

تحول مفهوم مداخله بشر دوستانه

در روابط بین الملل

یوسف مسلمی مهنی*

تاریخ دریافت ۸۶/۱۱/۲۹ تاریخ پذیرش ۸۷/۴/۲

هدف اصلی این مقاله بررسی تحول مفهوم مداخله بشر دوستانه در روابط بین الملل با کمک گرفتن از نظریه های روابط بین الملل است. مداخله بشر دوستانه در جامعه بین المللی - البته، به مثابه قاعده - سخت ترین آزمایش برای آن جامعه محسوب می شود. دلیلش هم روشن است: آن جامعه بر اساس اصول حاکمیت ملی، اجازه نداشتن بیگانگان در مداخله و استفاده نکردن از زور پایه ریزی شده است. جهانی شدن با مقوله حقوق بشر و فرهنگ حقوق بشری و توجه ویژه به دوری گزیدن از نسل کشی، شکنجه، و تجاوز به حقوق اولیه انسان ها در تعارض است. ولی این نکته نباید مغفول بماند که ما در دورانی به سر می بریم که مداخله بشر دوستانه دستخوش تغییر مفهومی مهمی شده است، به عبارتی دیگر، این مفهوم، در مقایسه با قبل و بعد از جنگ سرد، تحولی عمیق یافته است. برای روشن شدن این موضوع، نخست مفهوم مداخله را در نظریه های رئالیسم و لیبرالیسم بررسی خواهیم کرد، سپس به تحول مفهومی مداخله بشر دوستانه در نظریه سازهانگاری به صورت الگوهای هنجاری، ارزشی، و قاعده بین المللی می پردازیم و در نهایت تحول مفهوم مداخله بشر دوستانه را در روابط بین الملل به صورتی کلی خواهیم کاوید.

کلیدواژه ها: مداخله؛ رئالیسم؛ لیبرالیسم؛ سازهانگاری

* کارشناسی ارشد سیاست گذاری عمومی، دانشگاه تهران؛

E-mail: yousefmoslemi@yahoo.com

مقدمه

آر. جی. وینسنت^۱ در تعریف کلاسیک خود از نظم بین‌المللی و اجازه نداشتن بیگانگان در مداخله، «مداخله» را این گونه تعریف می‌کند «فعالیت انجام‌شده به وسیله یک کشور، یک گروه در داخل کشور یا گروهی از کشورها با یک سازمان بین‌المللی که با استفاده از زور در امور داخلی کشور دیگر مداخله می‌کنند. این فعالیت دارای مراحل شروع و پایان است که ساختار سلطه در کشور مورد نظر را هدف قرار می‌دهد. این فعالیت لزوماً قانونی یا غیرقانونی نیست اما الگوی سنتی روابط بین‌الملل را نقض می‌کند» (بیلیس و اسمیت، ۱۳۸۳، ص ۱۰۶).

از طرف دیگر، مداخله بشردوستانه در مفهوم کلاسیک عبارت است از هر گونه استفاده از نیروهای مسلح دولتی علیه دولت دیگر به منظور حمایت از جان و آزادی اتباع دولت اخیر که خود نمی‌خواهد یا نمی‌تواند این کار را انجام دهد. در واقع، مداخله بشردوستانه از حیث اشخاصی که مورد حمایت قرار می‌گیرند، انواع دیگری را نیز شامل می‌شود. بدین تعبیر، این نوع مداخله با استفاده از هر گونه زور دولتی علیه دولت دیگر به منظور حمایت از جان و آزادی اتباع خود یا اتباع دول ثالث در مقابل رفتار غیرانسانی مداخله بشردوستانه خوانده می‌شود.

برای بررسی مشروعیت مداخله بشردوستانه یک‌جانبه دولت‌ها، دو دوره قبل و بعد از منشور ملل متحد مد نظر قرار می‌گیرد. در دوره قبل از منشور — زمانی که استفاده از زور در روابط بین‌المللی منع شده بود و محدودیت‌های ایجادشده برای استفاده از زور ناچیز بود — بیشتر نویسندگان غربی اصل مداخله بشردوستانه را پذیرفته بودند. ولی در دوران بعد از منشور ملل متحد در سال ۱۹۴۵ هر گونه تهدید به زور یا استفاده از آن علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی هر دولتی را بجز در دفاع از خود یا در اجرای اقدامات قهری طبق فصل هفتم منشور (طبق ماده ۵۱ منشور) در موارد تهدید صلح، نقض صلح و عمل تجاوز منع کرده است. بنابراین، نهاد مداخله بشردوستانه صرفاً در تعارض با اصل منع تهدید یا توسل به زور، مندرج در ماده ۲۴ منشور است (Waldock, 1952 (II), p. 467).

در دوره بعد از منشور، در واقع، نه فقط با بین‌المللی شدن حقوق بشر مواجه شدیم، بلکه دیدیم که مفهوم آن در جامعه بین‌الملل تغییر کرد، زیرا بعضی نویسندگان که برای مشروعیت بخشیدن به مداخله بشردوستانه، بر طبق منشور ملل متحد، بدان متوسل شده‌اند، به ماده ۵۱ منشور استناد کرده‌اند. بدین معنا که هرگاه اتباع یک دولت در خاک دولت دیگر در معرض تهدید، صدمه، و رفتار غیرانسانی قرار گرفته باشند، دولت متبوع آنان می‌تواند حمله به اتباع خود را حمله‌ای به دولت تلقی کند و در نتیجه از حق دفاع از خود برخوردار شود. بدیهی است ادعای مشروعیت مداخله بشردوستانه در این حالت فقط محدود به دفاع از اتباع دولت مداخله‌کننده خواهد بود. اما طبق تصریح ماده ۵۱ منشور، دفاع از خود فقط در برابر حمله مسلحانه علیه یک دولت یا به عبارت دیگر در برابر تجاوز پذیرفتنی (شایگان، ۱۳۸۰، ص ۱۱۷).

به هر حال، گفتمان حاکم بر جامعه بین‌الملل در دوران جنگ سرد و دوره پسانشور به دلیل ساختار دوقطبی نظام بین‌الملل حاکی از گفتمان دولت‌محور و بعضاً نادیده گرفتن اصول حقوق بشر و مفهوم مداخله بشردوستانه بوده است که با دیدگاه‌های رئالیستی و لیبرالیستی منطبق است، و صرفاً با ورود به عصر جهانی شدن و بالطبع جهانی شدن حقوق بشر در دوران پساجنگ سرد و قاعده‌مند شدن مفهوم مداخله بشردوستانه است که می‌بینیم تغییری مفهومی کرده است. در حقیقت، مفهوم مداخله بشردوستانه در دوران جنگ سرد از یک طرف در لابه‌لای ساختار نظام بین‌الملل که نهادهای بین‌المللی را نادیده می‌گرفت گرفتار آمده بود و از طرفی دیگر نهادهای بین‌المللی بر مداخله بشردوستانه در نقاط مختلف جهان تأکید می‌ورزیدند. به عبارتی دیگر، با جهانی شدن حقوق بشر، مفهوم مداخله بشردوستانه به قاعده، هنجار، و ارزش در جامعه بین‌الملل منجر شده است. این مفهوم از دولت‌محوری جنگ سرد به گفتمانی جامعه‌محور در دوره بعد از جنگ سرد تبدیل شده که می‌توان آن را از منظر سازه‌انگاری بررسی کرد. مقاله پیش رو نیز بر آن است تا تحول مفهوم مداخله بشردوستانه را مفصل و با مذاقه از سه رویکرد رئالیستی، لیبرالیستی، و سازه‌انگاری بشکافد.

۱ مفهوم مداخله بشردوستانه از منظر رئالیسم

مداخله بشردوستانه تحت لوای دفاع از حقوق بشر محل تضاد و اختلافات عمده‌ای در بین بسیاری از اندیشمندان روابط بین‌الملل، کشورها، و سیاستمداران بوده است. و این بدان معناست که این اصل مداخله بشردوستانه در تفسیرها و استدلال‌های مختلف با اصولی همچون اصل حاکمیت کشورها، استقلال سیاسی، گزینشی بودن، و منافع ملی در تناقض قرار گرفته است. رئالیست‌ها معتقدند که کشورها به دلایل بشردوستانه مداخله نمی‌کنند، بلکه می‌گویند که کشورها نباید این گونه رفتار کنند. رهبران کشورها — مردان و زنانی که به نام کشور می‌اندیشند و عمل می‌کنند — به لحاظ اخلاقی این حق را ندارند که به نفع انسان‌های دردمند دست به خونریزی بزنند. بیکو پارخ اصل بنیادین دولت‌گرایان را خوب بیان می‌کند: «امور شهروندان مسئولیت انحصاری دولت آنهاست و سرنوشت آنها فقط به دولت خودشان مربوط می‌شود» (Parekh, 1997, p. 68). بیگانگان هیچ وظیفه اخلاقی‌ای برای مداخله ندارند، حتی اگر قادر باشند اوضاع کشور مورد نظر را بهبود بخشند و مانع از کشتارها شوند. این استدلال رئالیستی علیه مداخله بشردوستانه بر این استوار است که مداخله نباید به صورت استثنا در قبال اصل به کار نگرفتن زور مشروعیت یابد؛ چه، این منجر به سوءاستفاده خواهد شد و این معضلی است که توماس فرانک و نایجل رادلی^۱ به آن اشاره کرده‌اند. آنان معتقدند اصل ممنوعیت توسل به زور طبق بند ۴ ماده منشور سازمان ملل در برابر کشورهایی که به نام دفاع از خود و بدون داشتن حق قانونی برای مداخله بشردوستانه به آن متوسل می‌شوند آسیب‌پذیر است. سوءاستفاده برخی دولت‌ها را ترغیب می‌کند چنین استدلال کنند که مداخله بشردوستانه سلاحی خواهد بود که قوی از آن علیه ضعیف استفاده خواهد کرد (بیلیس و اسمیت، همانجا). به طور کلی، رئالیست‌ها بر این استدلال‌اند که کشورها همیشه اصول مداخله بشردوستانه را گزینشی به کار می‌گیرند، زیرا مداخله آنان برای مردمان در بند نیست بلکه قضیه منافع ملی خود آن دولت است.

1. Thomas Frank and Nigel Rodly

رتالیست‌ها مداخله ناتو در کوزوو را نه برای انگیزه‌های بشردوستانه بلکه حاکی از گزینش می‌دانند، آنان استدلال می‌کنند چرا این سازمان هیچ اقدامی برای بهبود وضعیت اسفناک کردهای ترکیه، چین‌ها، و مردم تیمور شرقی نکرد. این استدلال رتالیست‌ها با بدبینی حاکی از استحاله نقش دولت در اداره بحران، نقض حاکمیت و استقلال دولت ملی، و سوءاستفاده از مداخله بشردوستانه برای برآوردن منافع ملی مداخله‌گرایان تفسیر می‌شود (Parekh, *ibid.*, p. 68).

استدلال دیگر رتالیست‌ها در نفی مداخله بشردوستانه، در واقع، به سه اصل عقلانیت، محاسبه‌گری، و سود و زیان مربوط می‌شود. آنان معتقدند که منافع ملی را فقط در صورتی می‌توان حفظ کرد یا گسترش داد که منابع آن موجود و توجیه آن عقلانی باشد. پس مداخله بشردوستانه برای حفظ مردمان کشورهای دیگر با ریختن خون سربازان کشور خویش توجیه‌پذیر نیست. آنان جنگ مارس ۲۰۰۳ آمریکا و انگلستان علیه عراق را نمونه می‌آورند و معتقدند که این مداخله امکان ندارد پیامدهای بلندمدتی برای منافع ملی داشته باشد و این جنگ بشردوستانه نیست بلکه، به دلیل حمایت رژیم صدام از القاعده و تلاش وی برای دستیابی به سلاح هسته‌ای صورت گرفته است که آن هم توجیه‌پذیر نیست (Forsythe, 2006, p.159).

در ادامه بحث در مورد منزلت مداخله بشردوستانه نزد رتالیست‌ها باید درباره مسائل نظری دیگری بحث کنیم.

اول، نگرش منفی به انسان و تأکید بر شرجویی بشر اساس و معیار استدلال نظریه واقع‌گرایان قرار گرفته است. درک برداشت واقع‌گرایان از سرشت بشر نقشی چنان حیاتی دارد که می‌گویند اصولاً واقع‌گرایی سیاسی بدون نگرش واقعی درونی به سرشت بشر ناممکن است (Waltz, 1984, p.40).

اساساً واقع‌گرایان بر ابعاد پست رفتار انسانی تأکید می‌ورزند و برآن‌اند که انسان برای حظ بردن از کامیابی و موفقیت باید در برابر شرارت‌های احتمالی از خود محافظت کند.

می‌گویند ماکیاولی گفته است اگر همه انسان‌ها از یک سرشت بودند، این اندرز بیهوده بود؛ ولی از آنجا که انسان‌ها بدسرشت‌اند و به عهد خود با شما وفا نخواهند کرد، پس شما هم به حفظ عهد خود با آنان مقید نباشید. هر کس بخواهد در میان همه ناخوبان، در همه حال خوب باشد، سرنوشتی جز ناکامی نخواهد داشت. بنابراین، شهرداری که بخواهد شهرداری را از کف ندهد باید شیوه‌های خوب نبودن را بیاموزد و هر جا که لازمش دید به کار بگیرد. شهریار برای پاسداری از دولت خود چه بسا ناگزیر باشد درست‌پیمایی، نیکوکاری، مردم‌دوستی، و دینداری را زیر پا نهد (عالم، ۱۳۷۹، ص ۱۸۶). این نوع واقع‌گرایی سیاسی حقوق انسانی را به کل به محقق فراموشی سپرده است و جایی برای بحث در مورد حقوق بشر یا حقوق بشر دوستانه نگذاشته است.

دوم، اندیشه‌های واقع‌گرایی در چارچوب واقعیت‌تأم واحدهای سیاسی-ملی سازوکاری و طراحی می‌شود تا بلکه به مدد آن بتوان از تمایل منازعه‌گر طبیعی بشر کاست یا تا اندازه‌ای از دامنه قدرت‌طلبی کاست و نمی‌توان ستیزه‌جویی و جنگ را به کلی از میان برداشت و ریشه‌کن کرد (بهزادی، ۱۳۸۶، ص ۱۵۵-۱۵۴). از این حیث، دولت ابزار و دستاویز گروه کوچکی از انسان‌های تشنه قدرت می‌شود (Turner, 2000, p. 26).

به عبارت دیگر، رئالیست‌ها جهان را شامل منافع متعارضی تلقی می‌کنند و با تعمیم این تلقی به شخصیت دولت‌ها بر این تصورند که در سطح بین‌المللی منافع و آمال کشورها — همچون افراد در جامعه داخلی — در تعارض‌اند. مورگنتا سرشت پایدار بشر را — که از نظر او با گذشته‌های تاریخی او چندان تفاوتی نکرده و امکان از بین رفتن ویژگی‌های ذاتی آن اصلاً وجود ندارد — عامل مؤثر در توضیح و تبیین سیاست بین‌الملل تلقی می‌کند.

از این دیدگاه، آنچه افراد، و در مقیاسی وسیع‌تر دولت‌ها، می‌خواهند به دست آورند (مثل ثروت، اعتبار و، البته قدرت) نه به آن اندازه یافت می‌شود که به همه برسد و نه اصلاً چنین چیزی ممکن است. از یک سو، از منظر واقع‌گرایان، بر سازوکار تنظیم‌کننده‌ای همچون «سیاست قدرت» تأکید می‌شود. مورگنتا، از نظریه پردازان واقع‌گرای توصیه‌پرداز صاحب‌نام

سیاست قدرت بر آن است که تمام رفتارها و اعمال بشر در اجتماع از قدرت سرچشمه گرفته و قدرت‌طلبی طبیعی و ذاتی بشر است و نمی‌توان آن را ریشه کن و اصلاح کرد. از سوئی دیگر، نفع شخصی و تلاش برای متحقق کردن و به کار گرفتن و زیاد کردن آن از واقعیت‌های جهان سیاست بوده و خواهد بود. کشورها در این عرصه همیشه در صدد کسب و به‌کارگیری و افزایش قدرت بوده‌اند و منافع ملی خود را بالاتر از همه اندیشه‌ها و پندارها، اصول اخلاقی، و حقوق بین‌الملل قرار داده‌اند و خواهند داد (به نقل از شریفی طراز کوهی، ۱۳۸۰، ص ۱۷-۱۶).

شاید واقع‌گرایان با نفی اصول اخلاقی خود گواهی بر این مدعا باشند که فضای اندک این مشی فکری برای حقوق بشر و حقوق بشردوستانه کاملاً مشهود است. از دیدگاه واقع‌گرایی سیاسی، اصول انتزاعی اخلاقی را نمی‌توان در مورد اقدامات سیاسی به کار بست. دولتمردان در نوعی از محیط بین‌المللی عمل و تعامل می‌کنند که از نهادهای سیاسی مقتدر، نظام‌های حقوقی، و معیارهای عموماً پذیرفته‌شده رفتار متفاوت محیط داخلی هر کشور محروم است. به گفته جرج کنان، حکومت نماینده و کارگزار است نه کارفرما. حکومت به نمایندگی از جامعه خود حفظ و تقویت منافع ملی جامعه را برعهده دارد و در قبال آن سائقه‌های اخلاقی که ممکن است بر تک تک عناصر آن جامع حاکم باشد می‌ایستند. از نظر وی، رفتار حکومت را نمی‌توان تابع داوری‌های اخلاقی در مورد رفتار انسانی دانست؛ اخلاقیات راهی به سوی تکامل نفس «فرد، آری» است و اخلاق در روش حکومتی مسئله‌ای است مربوط به وجدان «ملت، آری». به عبارت دیگر، اخلاق بنیان فضایل مدنی و شرطی لازم است برای «دموکراسی موفقیت‌آمیز، آری».

به نظر جرج کنان، چیزی به نام اخلاق به شکل معیاری عام برای تعیین رفتار دولت‌ها و بالاتر از آن در مقام ملاک اندازه‌گیری و مقایسه رفتار دولت‌های مختلف وجود ندارد. رئالیست‌ها، در کل، معتقدند روابط دولت‌ها صرفاً در چارچوب قدرت است و اخلاق هیچ نقشی در آن ندارد، بدین معنا که هرگز نمی‌توان از دولت‌ها به گونه‌ای مشروع و قانونی به

علت غیرقانونی بودن اقداماتشان انتقاد یا محکومشان کرد. دولت‌ها نیازی نمی‌بینند برای رفتارشان توجیهی اخلاقی داشته باشند (بهزادی، همان، ص ۱۸۳).

فردریک شومان — با تأکید بر نقش دولت‌های حاکمی که با جنگ و چانه‌زنی منافع خود را تعقیب می‌کنند — نظام رفتاری را «طرحی برای هرج و مرج» نامیده و تنها سیاست منطقی و توجیه‌پذیر در این نظام را حفظ و توسعه قدرت ملی تلقی کرده و اصول اخلاقی را چیزی جز تبلیغات نمی‌داند (مشیرزاده، ۱۳۷۷، ص ۱۶۱). بنابراین، نظام بین‌المللی نظامی «پیش‌اخلاقی»^۱ است. وجود این منظر واقع‌گرایان در خصوص اصول اخلاقی خود به خود جایی برای مفهوم مداخله بشردوستانه و منزلت آن باقی نمی‌گذارد، زیرا اقتدار عالی و حاکمیت دولت در هر کشور — در چارچوب مرزهای خود — به آن کشور حکومتی مستقل می‌بخشد. در این نظریه — با تأکید بر تمایز ماهوی میان حوزه عمل داخل و خارج (جدای سیاست داخلی از سیاست خارجی) — تمایل شدیدی به نادیده انگاشتن آثار اوضاع سیاسی اجتماعی داخلی بر ماهیت مسائل و امنیت در روابط بین‌الملل وجود دارد. از این دیدگاه، وضعیت عینی قدرت اقتصادی و نظامی در مقام نیروهای مؤثر در تمام طول تاریخ روابط بین‌الملل بر ایدئولوژی، اعتقادات، و رهبری اولویت داشته‌اند (شریفی طراز کوهی، همان، ص ۲۲).

این وضع عینی را نمی‌توان در برابر اصول ذهنی اخلاقی مانند حقوق بشر و مداخله بشردوستانه نادیده گرفت. به طور کلی، رئالیسم کلاسیک اگرچه در چارچوب واقع‌گرایی کلاسیک اختلاف نظر دارند اما واقع‌گرایان در مجموع اشتراک نظر دارند که در صحنه بین‌المللی دولت بازیگر اصلی است و زور در اختیار دولت‌هاست — که اغلب برای تنظیم روابط قدرت اهمیت اصلی را دارد. دیگر ارزش‌های انسانی، الگوی اقدام‌مبنایی برای ارزیابی آن تلقی نمی‌شوند (همانجا).

این رویکرد رئالیستی حتی در نئورئالیسم والتزی در مورد مداخله بشردوستانه و حقوق بشر کاملاً مشهود است. والتز در کتاب *انسان، دولت و جنگ* (که تلاشی بود برای توضیح

جنگ در روابط بین‌الملل) به سه سطح تبیین یا به بیان او به سه تصویر^۱ اشاره می‌کند که عبارت‌اند از: سرشت انسان یا تصویر اول که ریشه جنگ را در سرشت جنگ طلب انسان یا انسان‌های خاصی جستجو می‌کند؛ دولت یا تصویر دوم که جنگ را بر اساس جنگ طلبی دولت‌های خاص دارای ایدئولوژی‌ها و رژیم‌های خاص سیاسی تبیین می‌کند؛ و ساختار نظام بین‌الملل یا تصویر سوم که وقوع جنگ را بر مبنای آنارشیست نظام بین‌الملل تعیین می‌کند.

والتز، همچنین، عملاً برداشتی شیء‌انگارانه از دولت دارد. او دولت را عاملی یکپارچه می‌بیند که تابع منطقی عقلانی است که خود والتز آن را تعریف می‌کند. او در مورد دولت‌ها — که در واقع، موجودیت سیاسی انتزاعی‌اند و نه عینی — چنان سخن می‌گوید که گویی آنها افرادی انسانی‌اند که بر اساس وضعیت ساختاری و عقلانیت ابزاری تعریف شده عمل می‌کنند. نظریه والتز مبتنی بر پیش‌فرضی تفسیری شبیه از آن مورگنتاست که والتز آن را پنهان می‌کند: تفسیر سیاست بین‌المللی در حکم سیاست قدرت و ضرورت. بر همین مبناست که والتز نظم سلسله‌مراتبی توانمندی‌ها در نظام بین‌الملل را به شکل توزیع دوقطبی قدرت ترجیح می‌دهد (مشیرزاده، ۱۳۸۵، ص ۱۲۱-۱۰۸). به هر حال، مفهوم حقوق بشردوستانه در نظم حقوقی بین‌الملل از سال ۱۹۴۵ به نوعی انقلاب محسوب می‌شود. این انقلاب پیش از هر چیز نظم حقوقی پیش از سال ۱۹۴۵ را (که بر مبنای دکترین خودداری از مداخله بود) نادیده گرفت؛ چه، در دکترین حقوق بشردوستانه به جای منافع دولت‌ها، از منافع افراد و گروه‌ها حمایت می‌شود، معلوم است که رئالیست‌ها این را نمی‌پذیرند (McGoldrick, 1996, p. 82). بر طبق رویکرد رئالیسم، کلاسیک، و نورئالیسم می‌توان این گونه استنباط کرد که موضوع مداخله بشردوستانه و حقوق بشر در این دو رویکرد محلی از اعراب ندارد و موضوعات اخلاقی و انسانی کاملاً بر طاق نسیان نشسته‌اند.

در دوران جنگ سرد، رهیافت حاکم بر مداخله بشردوستانه کاملاً رئالیستی و به دور از عنصر حقوق بشری بوده است. این مفهوم نه دارای پویایی لازم بوده و نه تحوّل‌ی در آن

رخ داده است. حتی در دیپلماسی حقوق بشر دوران جنگ سرد این مهم بیشتر برای اهداف سیاسی رایج بود نه بر سرِ دعوایی برای حقوق بشر. از طرف دیگر، حقوق بشر غالباً برای حفظ وضع موجود بر سرِ دو راهی احتمالی بود. بدین ترتیب، موضوعات نقض حقوق بشر مثلاً در فلسطین، ویتنام، و اروپای شرقی به دلیل حاکم بودن ایدئولوژی و رقابت قدرت در سیاست خارجی و با نگاهی ابزاری و تقلیل موضوعاتی همچون مداخله بشردوستانه همراه بود (Blackburn & Busuttil, 1997, pp. 159-160).

۲ مفهوم مداخله بشردوستانه در نظریه لیبرالیسم

اگرچه رویکرد رئالیستی جایگاهی برای مداخله بشردوستانه قائل نمی‌شود و از این رویکرد نمی‌توانیم به‌خوبی تحول مفهوم مداخله بشردوستانه را مشخص کنیم، در عوض با استفاده از رویکرد لیبرالیستی منزلت حقوق بشر و حقوق بشردوستانه و تحول مفهوم مداخله بشردوستانه را می‌توانیم از زوایای گوناگون بررسی کنیم. لیبرال‌ها موضوع حقوق بشر را نه تنها موضوعی حاشیه‌ای نمی‌دانند بلکه آن را از سازوکارهای تازه روابط بین‌المللی به حساب می‌آورند. آنان معتقدند که استانداردهای حقوق بشری امروزه تأثیر خود را در تغییر رژیم‌ها و مداخلات بشردوستانه نهاده است. دیوید فورسایت^۱ معتقد است که باید حقوق بشر و مداخله بشردوستانه را در نگرش‌های بین‌المللی همچون یک پارادایم تلقی کنیم و از به حاشیه راندن حقوق بشر اجتناب کنیم (Sikkink, 1998, p. 517; <http://www.apsanct.org>). لیبرال‌ها دفاع از حقوق بشر را دفاع از حقوق طبیعی انسان‌ها می‌دانند.

نظریه لیبرالیسم جدید در مورد حقوق بشر از زبان پیچیده تفکر قرون وسطایی درباره حقوق به این دوران منتقل شده است. آنان – برخلاف رئالیست‌ها، که حاکمیت را امری قوی و به دور از عنصر انسانی می‌دانستند – معتقد بودند که «ملت اساساً منشأ حاکمیت است». فلسفه هم‌نوع‌دوستی و تدوین معیارهای بین‌المللی در قرن نوزدهم و بیستم این

1. David Forsythe

موضوعات را برجسته کرد. در کنگره وین سال ۱۸۱۵ قدرت‌های بزرگ پذیرفتند به تجارت برده پایان دهند و سرانجام کنوانسیون بروکسل در سال ۱۸۹۰ تجارت برده را منسوخ کرد. در حالی که کنوانسیون برده‌داری رسماً در سال ۱۹۲۶ خود برده‌داری را غیرقانونی اعلام کرد. هدف کار کنوانسیون لاهه مصوب سال ۱۹۰۷ و کنوانسیون ژنو مصوب سال ۱۹۲۶ وارد کردن ملاحظات بشردوستانه به حوزه جنگ‌ها بود. در کل، تمایل لیبرال‌ها برای توسعه تفکرات خود درباره حقوق بشر با جهتی مداخله‌جویانه‌تر به یکی از ویژگی‌های نیمه دوم قرن بیستم تبدیل شد. امروزه این اصل را همگان پذیرفته‌اند که هیچ کس نباید در معرض شکنجه یا رفتار یا مجازات‌های ظالمانه غیرانسانی یا تحقیرآمیز قرار گیرد (ماده ۵ اعلامیه جهانی حقوق بشر، ماده ۷ مشاق حقوق مدنی و سیاسی، ماده ۳ کنوانسیون اروپایی و بند ۲ ماده کنوانسیون (امریکایی)).

این اصل مصونیتی است که در حال حاضر در بخشی از حقوق بین‌الملل عرفی به خوبی تثبیت شده است. در نظریه لیبرالیسم مؤلفه‌های مداخله بشردوستانه عبارت‌اند از: (۱) در دوره پس از جنگ سرد، تصاویر رسانه‌ها از درد و رنج انسان‌ها مردمان غرب را واداشت رهبران خود را برای مداخله بشردوستانه زیر فشار بگذارند؛ (۲) مداخله بشردوستانه بیشترین مشروعیت خود را زمانی به دست می‌آورد که بر اساس مفاد فصل هفتم منشور سازمان ملل و با تصویب شورای امنیت انجام گیرد؛ (۳) بشردوستانه بودن مداخله‌ها را باید بر اساس انگیزه‌ها، ابزارها، و نتایج تعیین کرد؛ (۴) نتایج بشردوستانه را باید با توجه به فرایند مستمری شامل نتایج کوتاه‌مدت (نجات افراد از رنج) تا بلندمدت و پرداختن به علل اصلی درد و رنج افراد بررسی کرد (بیلیس و اسمیت، همان، ص ۱۰۹۵-۱۰۹۴).

لیبرال‌ها از نظم سیاست امروزی دفاع می‌کنند که بیشتر شبیه بحث‌های هدلی بول در مکتب انگلیسی است. آنان از نظم موجود درون دولت‌ها و نظم موجود بین دولت‌ها با عنوان عناصر گسترش‌دهنده حقوق بشر دفاع می‌کنند.

می‌توانیم با اتخاذ این رویکرد بگوئیم که لیبرال‌ها به رویکرد درون‌دولتی اخلاق توجه

ویژه‌ای دارند، به عبارتی دیگر، لیبرال‌ها تا حدّی رویکرد بهنجار بودن بین‌المللی را در خصوص حقوق بشر و حقوق بشردوستانه اختیار می‌کنند. روابط اخلاقی درون دولت‌ها و روابط اخلاقی بین دولت‌ها به طور کلی از شاخص‌های مثنی لیبرالی محسوب می‌شوند. حتی آن دسته از لیبرال‌های مدافع رژیم بین‌المللی حقوق بشر معتقدند که راه‌هایی بسیار آشکار برای توصیف طبیعت بین‌المللی از لحاظ اخلاقی وجود دارد. قواعد و رژیم‌های روابط بین‌المللی بر پایه کنوانسیون‌ها و تصمیمات مبتنی‌اند، و برخلاف رئالیست‌ها، از بی‌اعتمادی و همکاری نکردن کمتر سخن به میان می‌آورند. لیبرال‌ها، برعکس رئالیست‌های به شدت دولت‌محور، مداخله بشردوستانه را تا سطح افراد جامعه و پذیرفتن قواعد و حقوق آنان پایین می‌کشند (Dower, 1997, pp. 89-110).

لیبرال‌ها همگی در پی آزاد کردن روابط بین‌الملل و ارائه اجتماعی خوب و (بنا به قول دیوید فورسایت، در کتاب *حقوق بشر در روابط بین‌الملل*) لیبرال‌ها بر آن‌اند آزادی و حقوق بشر را به جهان رئالیسم وارد کنند، همان جهان رئالیسمی که مبتنی است بر مداخله نکردن، امنیت، و قدرت. غربی کردن روابط بین‌الملل و افزایش نقش سازمان‌های غیردولتی بعد از ۱۹۴۵ و بعد از اعلامیه جهانی حقوق بشر، به گفته فورسیس، ما شاهد آنیم که لیبرالیسم و مداخله نرم با صبغه حقوق بشر غربی و ورود آن به گفتمان روابط بین‌الملل در حال جهانی شدن است. لیبرال‌ها پایان تاریخ را غربی کردن حوزه روابط بین‌الملل می‌دانند - مداخله بشردوستانه پس از تحولات جامعه جهانی پس از جنگ سرد - ابزارهای سیاسی، دیپلماتیک، نظامی، و اقتصادی - از قبیل تحریم‌ها - از ویژگی‌های مداخله بشردوستانه از دیدگاه لیبرال‌هاست: باید به حاکمیت دولت‌ها رخنه کرد و مرزهای ملی را در برابر جهانی شدن حقوق بشر به استحاله برد (Forsythe, *ibid.*, pp. 3-20).

۲-۱ لیبرال‌ها و مداخله بشردوستانه پس از جنگ سرد

حاکم شدن مکتب رئالیسم روابط بین‌المللی (علاوه بر آنکه سازمان ملل را از ایفای نقش

خود باز داشت) این نتیجه را در پی داشت که حوزه «صلاحیت داخلی» دولت‌ها به مراتب گسترده‌تر از حوزه صلاحیت بین‌المللی باشد. از سوئی، به این علت که سازمان ملل معیاری روشن نداشت که تشخیص دهد حوزه صلاحیت دولت‌ها و حوزه صلاحیت سازمان‌های بین‌المللی چیست و تا کجاست، برخی کشورها تفسیری مضیق از منشور اختیار کرده‌اند — و سازمان ملل هم بجز موارد معدودی که آن هم ناشی از نبود اصطکاک منافع و هماهنگی بین دو ابرقدرت بود نتوانسته، چنان که باید، در مورد مداخله بشردوستانه چندان نقشی ایفا کند. ولی پس از ورود به عصر جهانی شدن با تحولات حادث در عرصه فناوری و ارتباطات و ورود بازیگران جدید به عرصه بین‌المللی مفهوم مداخله بشردوستانه رنگ و بوی دیگری به خود گرفت.

آغاز این کشاکش بیشتر به اواسط و دهه ۱۹۷۰ و دهه ۱۹۸۰ برمی‌گردد. در آن دوره، با شکست نسبی سیاست‌های قدرت ایالات متحده در ویتنام و ظهور ژاپن و اروپای غربی به صورت دو قدرت اقتصادی و فروپاشی سازمان برتن وودز، ایدئالیسم با عنوان لیبرالیسم و در صورت‌های نظریات کارکردگرایی، نوکارکردگرایی، همگرایی، رژیم‌های بین‌المللی، نهادگرایی لیبرال، و نئولیبرال وارد صحنه شده و رئالیسم را به مبارزه طلبیده است. مجموعه این نظریه‌ها (که کاملاً در چارچوب مکتب ایدئالیسم یا لیبرالیسم قرار می‌گیرند) با وقوع تحولات در عرصه حاکمیت در اروپا و نیز مطرح شدن بازیگران جدید ملی و فراملی و نقش گسترده سازمان‌های دولتی و غیردولتی ایدئالیسم را وارد مبارزه‌ای سخت با رئالیسم کرده است (Kegles, 1995, pp. 60-90).

به هر حال، لیبرالیسم بعد از جنگ سرد توانست به‌ویژه در حوزه حقوق بشر و مداخله بشردوستانه، در مقایسه با رئالیسم، دست بالاتر را داشته باشد، زیرا سازمان ملل با تعبیر موسع از صلح و امنیت بین‌المللی بسیاری از مسائلی را که سابقاً در حیطه حاکمیت ملی دولت‌ها قرار داشتند در شمول مداخله‌گرایی خود قرار داده و ظاهراً در تمرین حاکمیت ملی دولت‌ها تجدید نظر کرده است. این مسائل و موضوعات از حقوق بشر و مسائلی دیگر

از محیط زیست گرفته تا تروریسم و کنترل تسلیحات کشتار جمعی همگی دلیل اصلی گسترش نقش مداخله‌گرای سازمان ملل پس از تغییر نظم از وستفالیا به فراوستفالیاست. جنگ طلبی و ناامنی‌های داخلی پس از جنگ سرد در عرصه عمل، مبارزه نظریات نئولیبرالیستی و نئوایدئالیستی با رئالیسم دولت‌محور، تأکید سازمان‌ها و رژیم‌های بین‌المللی مؤثر سازمان ملل در عرصه نظری بر سازوکارهای تدبیر جهانی، گسترش ارتباطات و فناوری اطلاعات، و در هم ریختن تمایز سابق مبین نظم داخلی و نظم بین‌المللی به تحوّل عظیم در حاکمیت ملی و به تبع آن، به تغییر گفتمان از اصل مداخله نکردن بیگانگان در امور داخلی دولت‌ها در دوران جنگ سرد به اصل مداخله بشردوستانه بعد از جنگ سرد منجر شد. نمونه‌هایی از مداخله بین‌المللی را در سومالی، عراق، و بالکان شاهد بوده‌ایم (ابراهیمی، ۱۳۸۳، ص ۱۰۷).

بدین ترتیب، با نگاهی به رویکرد لیبرالی آشکار می‌شود که مفهوم مداخله بشردوستانه از دوران جنگ سرد (رئالیستی) به دوران پس از جنگ سرد (لیبرالی) و سازه‌انگارانه تحوّل یافته است.

به تعبیری دیگر، همان‌گونه که دیدیم، رویکرد سنتی بر مداخله بشردوستانه در حاکمیت کشورها و مداخله با توسل به زور پای می‌فشرد. ویژگی این نوع مداخله نوعاً عبارت‌اند از: اعمال زور، نقض حاکمیت، و بی‌اعتنایی به نظر یا رضایت حکومت داخلی. این نوع مداخله - که بر فعالیت‌های صلح‌آمیز کشورها، سازمان‌های بین‌المللی و سازمان‌های غیردولتی برای ارائه کمک‌های بشردوستانه و تسهیل و بازسازی توسط طرف ثالث تأکید می‌کند - توجه بسیاری از لیبرال‌ها را به خود جلب کرده است.

مداخله بشردوستانه با استفاده از زور ممکن است با رضایت یا بدون رضایت دولت‌ها باشد. فعالیت‌های پزشکان بدون مرز نمونه‌ای از این نوع فعالیت‌هاست که غالباً بدون رضایت دولت میزبان انجام می‌گیرد که از روش‌های بدون خشونت برای قطع کمک‌های بشردوستانه استفاده می‌کند. گاه ممکن است این فعالیت‌ها با رضایت دولت حکومت داخلی

صورت می‌گیرد که معمولاً در آن موارد روش‌هایی مانند دیپلماسی میانجیگری طرفی ثالث و یا فعالیت‌های کمیته بین‌المللی صلیب سرخ (یا هلال احمر) به کار گرفته می‌شود. بنابراین، محدود کردن تعریف مداخله بشردوستانه به اقدامات مبتنی بر اعمال زور بدین معناست که چنین تعریفی هیچ جایی به فعالیت‌های بشردوستانه غیرنظامی کشورها و بازیگران غیرکشوری اختصاص نمی‌دهد. مداخله‌های بشردوستانه در عراق و سومالی مشکلات استناد اکید به این تعریف محدود را عیان کرد، زیرا، در هر دو مورد، نیروی نظامی در تلاش برای ایجاد «فضای انسانی» امنی به کار گرفته شده که به جای آن اقدامات صلح‌آمیز بشردوستانه را به کار گرفت (بیلیس و اسمیت، همان، ص ۱۰۹۶). این همه حاکی از آن است که مفهوم مداخله بشردوستانه از منظر رئالیستی به لیبرالیستی تحول یافته است. ولی این تحول مفهومی تغییر بنیادین تری را به بار آورده است. به تعبیری، مداخله بشردوستانه به اهتمام سازه‌انگاران در قالب هنجارها، ارزش‌ها، و قواعدی چند صورت‌بندی شده است.

۳ مفهوم مداخله بشردوستانه در نظریه سازه‌انگاری

اگر بپذیریم که امروزه منزلت و جایگاه حقوق بشر و حقوق بشردوستانه به صورت فرهنگی جهانی با ویژگی حقوق فردی تبدیل شده، آنگاه می‌پذیریم که با مشی و مفهوم سازمانی به نام فرهنگ جهانی حقوق بشر سروکار یافته‌ایم، این فرهنگ در پی آن است تا از حقوق بشر و ارزش‌های انسانی در همه جا دفاع کند. این جمله به هیچ وجه معنای محصلی ندارد. فرهنگ جهانی حقوق بشر (با ویژگی دفاع از حقوق فردی) به معنای ترقی جهانی شدن سیاست بین‌المللی است. این فرهنگ در مشی خود در پی مداخله بشردوستانه بدون توسل به زور (فعالیت‌های صلح‌آمیز کشورها، سازمان‌های بین‌المللی و سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی) در جامعه بشردوست جهانی است. این منویات بشردوستانه رفتار فعالان سیاسی داخلی را به نحوی قاعده‌مند تحت الشعاع قرار می‌دهد، زیرا آنان همه تلاش خود را می‌کنند که رفتار خویش را با هنجارها، قواعد، و ارزش‌های جامعه بین‌المللی

منطبق سازند. حتی کشورهایی، که در آنها شاخص‌های حقوق بشر کمتری وجود دارد. (جهان عرب)، می‌کوشند با تغییرات سیاسی خود را به شاخص‌های جهانی حقوق بشر نزدیک کنند؛ چه، آنان در معرض مداخله نرم بشردوستانه قرار گرفته‌اند. یا کشورهایی مانند کانادا در پی گسترش قواعد حقوق بشری طبق سیاست خارجی در راستای اهداف و منافع خود عمل می‌کنند (Zakaria, 1997, pp. 22-43).

امروزه هنجارهای حقوق بشر کمک شایانی به تعریف دولت‌های لیبرال و دموکراتیک کرده است. منافع این نوع کشورها به نحوی متمایز از منافع دیگر دولت‌های غیردموکراتیک مجزاست. دولت‌های لیبرال خود را عضو باشگاه خاصی می‌پندارند. این تفکر در گفتمان اتحادیه اروپا کاملاً هویداست. مثلاً قواعد رسمی و غیررسمی و هنجارهای خاصی هست که فقط دولت‌های دموکراتیک می‌توانند با خوب رعایت کردن حقوق بشر به این باشگاه ملحق شوند. یا مثلاً در سامانه امریکایی در اعلامیه ۱۹۹۳ ماناگوا^۱ (سازمان دولت‌های امریکایی)^۲ به تلویح در مورد جریان‌های هنجارهای حقوق بشر و شکل هویت دولت‌های عضو سخن رفته است. اعضای سازمان دولت‌های امریکایی در این اعلامیه آشکارا باید هویت فرهنگی هر ملت را در حوزه خود، ساختارهای دموکراتیک، و سامانه‌های مشوق آزادی و عدالت اجتماعی با ضمانت حقوق بشری تحکیم ببخشند. این دو مثال، اتحادیه اروپا و سازمان دولت‌های امریکایی، نقش و جایگاه منحصر به فرد، قواعد و هنجارهای حقوق بشر را در تعیین هویت و منافع و رفتار فعالان می‌نمایاند. از منظر نظریه سازه‌نگاری بسیار مبسوط به اینها پرداخته می‌شود. به عبارتی دیگر، امروزه قواعد و هنجارهای حقوق بشری به راحتی با مداخله نرم در امور کشورها آنان را مقید می‌کنند به جامعه بین‌الملل پیوندند و آن قواعد و هنجارها را رعایت کنند و به اجتماعی کردن هنجارهای حقوق بشر در کارویژه‌های امور داخلی تن در دهند (Riss & Sikkin, 1999, pp. 33-56).

1. Managua Declaration of 1993

2. Organization of American States (OAS)

مداخله بشردوستانه چندان دچار تغییر مفهومی شده که به نوعی در سازمان‌دهی مجدد قلمرو عمومی جهانی قرار گرفته است؛ بدین معنا که قواعد و هنجارهای بشردوستانه متجلی در رژیم‌های بین‌المللی حقوق بشر جریان‌هایی را ایجاد کرده که دیگر تعاملات سنتی نمی‌توانست آن را به وجود آورد. فضای غیرسنتی جدیدی (گفتمان فراملی) به مثابه عرصه عمومی جهانی با تدبیر امور جهانی رو به گسترش است. مثلاً، قاعده‌سازی^۱ مسئولیت،^۲ و ظرفیت‌سازی اجتماعی^۳ در جامعه مدنی جهانی در خصوص حقوق بشر و فشار به فضای سنتی دولت-ملت به تغییرات بنیادینی منجر شده که پرداختن به آن بسیار مهم است (Ruggie, 2004, pp. 499-531). در این میان، تحول مفهوم مداخله بشردوستانه را جز با نظریه سازه‌انگاری نمی‌توان خوب فهمید و تغییر داد.

۱-۳ مداخله بشردوستانه: اصول و هنجارها

به این دلیل که امروزه روابط بین‌الملل در سایه اصول حقوق بشر قوام می‌یابد، می‌توان چنین خاطر نشان کرد که روابط بین‌الملل امروزه خود را وام‌دار اصول و هنجارها، به‌ویژه منشور سازمان ملل متحد، می‌داند که بر اجرای تمهیدات حقوق بشری در روابط بین‌الملل نظارت می‌کند. به عبارتی دیگر، امروزه عدالت داخلی در کشورها به صورتی قاعده‌مند تا حد زیادی بر اصول حقوق بین‌الملل منطبق شده است. مثلاً روش‌ها، هنجارها، و اعمال کمیسیون حقوق بشر (یا امروزه بر طبق قطعنامه ۱۵۰۳ (۱۹۷۰) شورای حقوق بشر) به نوعی ناظر بر روابط بین افراد و سازمان‌های غیردولتی است. قطعنامه ۱۵۰۳ را به منظور پاسداشت حقوق بشر، به همه اعضای سازمان ملل می‌توان تسری داد. بر مبنای این قطعنامه، به منظور گسترش اصل و قاعده حقوق بشر جهانی گزارش‌هایی از وضع حقوق بشر و عدالت داخلی اعضای ملل متحد در داخل جوامع منتشر می‌شود (McGoldrick, ibid., p. 99).

1. rulemaking
2. accountability
3. social capacity building

این قواعد در مورد هنجارها به مراتب گسترده‌تر و مبسوط‌تر است. بازگشت به هنجارها و پدیده‌های معنایی منظور سازه‌انگارانِ امروزی در سیاست بین‌الملل فعالیت ویژه مهمی محسوب می‌شود. این پدیده به صورت ساختاری اجتماعی باعث شده مواردی همچون آپارتاید در آفریقای جنوبی، جنگ سرد، اقدام‌های پیشگیرانه علیه انواع سلاح‌های خطرناک، برده‌داری، و دیگر ظلم‌ها و تبعیض‌ها و گردن‌کشی‌ها پایان یابد. توافقی همگانی بر سر تعریف هنجار بدین مضمون وجود دارد: «هنجار معیاری برای رفتار مناسب کنشگران دارای هویت مشخص است». هنجار، مثلاً، در چرخه حیات امری اجتماعی و بین‌الذهانی می‌نماید که سپس به گفته کاتزشتاین «به مثابه آبخاری جاری می‌شود و در نهایت دولت‌ها آن را داخلی می‌کنند». مثلاً، در خصوص حق رأی زنان این سه مرحله روی داده و اکنون بسیاری از کشورها ملزم به ایفای این حق به صورت هنجاری بین‌المللی شده‌اند. اغلب، هرگاه اگر قرار باشد هنجاری ظاهر شود و مرحله‌ای را از سر بگذرانند و سپس به سوی مرحله دوم حرکت کنند، این مهم باید از طریق مجموعه‌ای از قواعد و سازمان‌های بین‌المللی نهادینه شود. از سال ۱۹۴۸، هنجارهای پدیدآمده، یکی پس از دیگری، با قوانین بین‌المللی و قوانین سازمان‌های چندجانبه و در سیاست‌های خارجی دوجانبه نهادینه شده‌اند. این سیر نهادینه شدن هنجارها خود مسائلی را از قبیل هنجارهای حقوق بشر و مسائل بشردوستانه در سیاست خارجی و قوانین داخلی و زیست‌شناختی به بار آورده است. مثلاً، یکی از اقدام‌های اساسی برای هماهنگ کردن تحریم‌های جهانی علیه عراق به دنبال جنگ خلیج فارس پدید آمد و دولت‌ها را قادر ساخت که به صورت هماهنگ و هم‌صدا یک برنامه ضربتی بازرسی را با هدف صیانت از رفتارهای مطابق هنجارها بریزند و اجرا کنند. ایجاد ممنوعیت پرواز در شمال و جنوب عراق مبدأ و سرچشمه این هنجار مداخله بشردوستانه و بُعدی از ابعاد نهادینه کردن و داخلی کردن هنجارهاست (Finnemore & Sikkin, 1998, pp. 887-891).

هنجارها مانند ابزارهای ارتباطی عمل می‌کنند و در وهله نخست با فراهم ساختن چارچوبی از دریافت‌های مشترک تعاملات را امکان‌پذیر می‌سازند. دوم، هنجارها نظم

اجتماعی را به وجود می‌آورند، سامان می‌بخشند، و پایدار می‌سازند. کارویژه نخست هنجارهاست که می‌تواند تبیینی از تعمیم هنجارهای مردم‌سالارانه به مناسبات خارجی دولت‌ها با یکدیگر به دست دهد.

هنجارها به انگیزه‌ها، برداشت‌ها و روش‌های بازیگران در نظام‌های لیبرالی شکل می‌بخشند. به این دلیل که دشمنی و دوستی برساخته‌هایی اجتماعی‌اند، پابندی دولت‌ها به اصول و هنجارهای حقوق بشری مشخص‌کننده هویت آن دولت‌ها در جامعه بین‌الملل است. بسیاری از مداخلات سخت و نرم سازمان ملل در ورای گفتمان بشردوستانه در پرتو این تلقی و برداشت صورت می‌پذیرد. برداشت اساسی‌تر این است که بگوییم اندیشه‌ها و هنجارها در هویت بازیگران و نحوه تلقی آنان از منافع خودشان تأثیری سازنده دارد (Jepperson *et al.*, 1996, pp. 215-216).

هنجارها را می‌توان با این استدلال تسری داد که سازوکار اولیه توسعه جریان منبع هنجار فرایندی قوی در اجتماعی کردن و بین‌المللی کردن محسوب می‌شود که قصد آن دارد که هنجارشکنان را به پیروی از هنجارهای بین‌المللی متقاعد سازد. از این رو، اجتماعی کردن هنجارها سازوکاری است که رهبران با آن می‌کوشند در هنجارهای بین‌المللی همراه شوند. دولت‌ها برای از دست ندادن هویت خود در مقام یکی از اعضای جامعه بین‌الملل می‌کوشند برای حفظ هویت و منافع خویش هنجارهای بین‌المللی را، ولو با رنگ و لعاب بومی، بپذیرند. این روش اجتماعی، و داخلی کردن هنجارهای بین‌المللی از منظر سازه‌انگاران به مثابه هنجار مداخله بشردوستانه‌ای به صورت نرم و معنایی است. سازه‌انگاران، از جمله جان راگی، معتقدند که هنجارها در پی تغییر وظایف کاربرد کنشگران به منصفه ظهور می‌رسند تا پاره‌ای تعهدات و الزامات هنجاری جدید را حاکم سازند. سازه‌انگاران در مورد حقوق بشر نیز استدلال می‌کنند که حقوق بشر، به منزله رویکردی هابرماسی، حاصل مجموع گفتمان‌هایی است که از ساختار اجتماعی، آراء، و عقاید شکل گرفته و کشورها با قواعد بین‌المللی همراه معیارها و هنجارهای بین‌المللی شایسته ملزم

می‌شوند آن را بپذیرند. پس مداخله بشردوستانه طبق رویکرد سازه‌انگاران رابطه مستقیمی با هنجارهای پذیرفته‌شده بین‌المللی دارد و کشوری که خواهان عضویت و آشکار شدن هویت خود در جامعه بین‌الملل باشد ملزم است تا این هنجارها را رعایت کند. رعایت نکردن این هنجارها باعث فشار جامعه بین‌الملل و مداخله بشردوستانه نه تنها در قالب قواعد و نهادها (مانند تحریم‌ها) می‌شود، بلکه به شکل مداخله جامعه مدنی جهانی (سازمان‌های غیردولتی) و رسانه‌ها متبلور می‌شود (Finnemore & Sikkin, ibid., pp. 887-890). پایبندی به اصول و هنجارها، به علاوه ترس از مداخله این کشورها، باعث می‌شود دیگر کشورها در رفتارهای خود در جامعه بین‌الملل این کشورها را «ملت متمدن» تلقی و از آنان پیروی کنند. امروزه مفهوم دولت متمدن و رای رعایت حقوق بین‌الملل و حقوق بشر پنداشته می‌شود و این برخورد انفعالی به مشروعیت دولت مهاجم در جامعه بین‌الملل معنا می‌بخشد. این گفتمان و صلح و دموکراسی و حقوق بشر همگی دولت‌های لیبرال و غیرلیبرال را تفکیک می‌کنند. هنجارهای حقوق بشر تنها نشانه قطعی احراز هویت معنوی از جامعه بین‌الملل (دولت‌های لیبرال) تلقی می‌شود.

در پایان، باید گفت هنجارهای حقوق بشری رفتارها را هدایت می‌کنند، ولی چنین نیست که این هنجارها هرگز زیر پای گذاشته نشوند. خود ما گهگاه از چراغ قرمز رد شده‌ایم. هنجارهای معتبر به نحو محتمل تری رفتارها را هدایت می‌کنند؛ در نتیجه، هنجارهای حقوق بشری مربوط به مداخله بشردوستانه و هویت کشورهای دموکراتیک و غیردموکراتیک نقش بارزی ایفا می‌کنند. امروزه هنجارهای حقوق بشری را به شکل ابزارهای ارتباط‌گیری تلقی می‌کنند.

در جوامع دموکراتیک تصمیم‌گیران می‌کوشند که هنجارهای حاکم بر حقوق بشر، منشور ملل متحد، میثاق‌های حقوق بشری، و قراردادهایی از این دست را با هویتی دموکراتیک معرفی کنند. احتمالاً با استناد به همین هنجارهاست که این کشورها نیات خودشان را به قلمرو بین‌المللی منتقل می‌کنند. وقتی آنان با دموکراتیک‌ها روبه‌رو

می‌شوند، نوعی دریافت جمعی از این هنجارها به سهولت پای می‌گیرد و مبنای مشترکی برای انتقال بیشتر نیت صلح‌جویانه فراهم می‌آید. امکان دارد این نیت تا حد زیادی تلقی دیگر سازمان‌ها و دولت‌ها را از نیت کشور مهاجم بسازد و چارچوب مداخله کردن یا نکردن بشردوستانه در همین بستر معنا می‌یابد (ریس کاین، ۱۳۸۵، ص ۴۵۹-۴۵۸).

پس اینجا نیز متوجه شدیم که سازه‌انگاران با توجهی که به هنجارها و قواعد حقوق بشری دارند تا حد زیادی مفهوم مداخله بشردوستانه را دستخوش تغییراتی کرده‌اند و با این تغییر مفهومی در هنجارها و اندیشه‌ها و با اهتمام به ساختار اجتماعی و بین‌الذهانی عملاً رهیافتی مؤثر و ارزشمند در باب حقوق بشر گشوده‌اند (Sunstein, 1999, p. 52).

نقد و ارزیابی

برای ارزیابی کلی موضوع تحول مفهوم مداخله بشردوستانه لازم است در جمع‌بندی از هر کدام از نظریه‌های پیشگفته در مورد مفهوم مداخله بشردوستانه نقدهای مربوط به هر رهیافت دیگر را با مذاقه بررسی و مطالعه کرد.

رنالیسم سنت نظری مسلط در زمان جنگ سرد بود و بر اساس آن هرگونه فعالیت در عرصه بین‌الملل تلاشی بود که کشورها جداگانه برای به دست آوردن قدرت در چارچوب منافع خود انجام می‌دادند و البته در چشم‌اندازهای مراحل بعدی جهان در مورد حذف جنگ و تضاد خوش‌بین بودند. علت اصلی تسلط الگوی رنالیسم در دوران جنگ سرد آن بود که بر اساس آن دیدگاه تبیین‌های قدرتمندی در ارتباط با امپریالیسم، اتحاد، موانع همکاری، پدیده‌های بین‌المللی مرتبط با اصل رقابت در قالب اولویت‌های جهان‌بینی امریکایی ارائه می‌شد (Walt, Spring 1998, p. 12). در این نگاه تنگ به قدرت، موضوعاتی همانند حقوق بشر و مداخله بشردوستانه چه محلی از اعراب دارد؟ همان‌گونه که والتز بر اساس دیدگاه نئورنالیستی طبیعت و سرشت انسان را نادیده می‌گرفت و صرفاً بر تأثیرات نظام بین‌الملل تأکید می‌کرد، در این الگو حاکمیت قبه نوری تلقی می‌شود که

تخطی از آن به مثابه استحاله ارزشی قدرت و اقتدار دولت محسوب می‌شد. پس حقوق بشر یا مداخله بشردوستانه در زمان جنگ سرد اصلاً ممکن نبود دچار تحوّل یا از آن دفاع شود. نقد وارد بر این دیدگاه این است که با توجه به عصر جهانی شدن و وابستگی متقابل کشورها ممکن نیست مرزهای واقعی سنتی باقی بماند و حاکمیت کشورها در جامعه بین‌المللی زمانی مشروع تلقی می‌شود که آن کشورها از قواعد و هنجارهای حقوق بشری و فرهنگ جهانی شده حقوق بشر پیروی کنند. نگاه تقلیل‌گرایانه رئالیست‌ها به مداخله بشردوستانه به دلیل ساختار اجتماعی حقوق بشر هیچ‌گاه امکان ندارد پاسخگوی تحولات آن باشد. دموکراسی در سنت لیبرالی، امکان داشت کلید صلح و امنیت جهان به حساب آید. اساس این نظریه بر آن بود که دولت‌های دموکراتیک عموماً — در مقایسه با کشورهای اقتدارگرا — از صلح و ثبات بیشتری برخوردارند. در نظریه‌های نسل سوم تفکر لیبرالی نهادهای بین‌المللی حقوق بشر این قدرت را دارند به دولت‌های خودکامه و متخطی به حقوق بشر فشار وارد آورند و با استفاده از تحریم‌ها یا ابزار زور و فشار حتی نظامی (شورای امنیت) مداخله بشردوستانه را عینیت بخشند. لیبرال‌ها سازوکارهای بعد از دوران جنگ سرد را — از جمله نهادها، رژیم‌ها، و دولت‌های دموکراتیک — به مثابه نوعی مداخله برای نوع بشر تلقی می‌کنند که با آن می‌توان حاکمیت کشورهای ناقض حقوق بشر و بشردوستانه را تغییر داد. اگرچه لیبرال‌ها تحوّل عمیق و گسترده‌ای را در مفهوم مداخله بشردوستانه بعد از جنگ سرد پدید آورده‌اند، نگاه آنان بدون در نظر گرفتن فرهنگ، ارزش‌ها، و هنجارهای جهان غیرغربی بود. به عبارت دیگر، می‌توان درباره لیبرالی کردن جهان بدون در نظر گرفتن فرهنگ کشورهای مخاطب و غربی کردن جهان رئالیسم از کاستی‌های سنت لیبرالی در مورد مداخله بشردوستانه بحث کرد. شاید سازه‌انگاران بودند که توانستند مفهوم مداخله بشردوستانه را به بهترین وجه توضیح دهند. سازه‌انگاران، با تأکید و تکیه بر قواعد و هنجارهای بین‌المللی می‌کوشند قواعد و هنجارهای حقوق بشری خود را به شکل الگوی رفتاری بنمایانند و به وجود آنها در جامعه

بین‌المللی معنا بخشند، و بدین ترتیب، مفهوم مداخله بشردوستانه از بُعد سخت (حمه نظامی) به بُعد نرم (گفتمانی) ساختار اجتماعی گرایید. سازه‌انگاران مشخص کرده‌اند کشورهایایی که می‌خواهند خود را در جهان باهویت (= متمدن) نشان دهند، جزئی از جامعه بین‌الملل به حساب بیایند، یا حاکمیت خود را نزد جامعه بین‌المللی مشروع سازند، باید قواعد و هنجارهای حقوق بشر را در اجتماع پیراکنند و سپس آنها را نهادینه و داخلی کنند. این رویکرد کشورها امروز مداخله بشردوستانه را با استفاده از قواعد، هنجارها، گفتمان‌های حقوق بشری، عملی کرده و تغییر عمیق و گسترده‌ای در مفهومی ایجاد کرده است. البته، اگرچه سازه‌انگاران افراطی مداخله بشردوستانه را بیشتر در بُعد معنایی آن توجیه می‌کنند. سازه‌انگاران میانه‌رو بر این باورند که این تغییر مفهوم از ابعاد تکوینی و عینی و مادی و غیرمادی مثلاً قدرت‌ها و نهادها به هنجارها و قواعد سوق داده شده است. در فرجام سخن باید این نکته را روشن کرد که مفهوم مداخله بشردوستانه دچار تحول مفهومی شده و نظریه سازه‌انگاری به بهترین وجه آن را توجیه کرده است. این توجیه با توجه به تحولات حال و گذشته صورت گرفته و احتمالاً رهیافت‌های تازه‌تری از این تحولات در آینده این مفهوم را بهتر توجیه و تعبیر می‌کند.

منابع و مأخذ

ابراهیمی، شهروز (بهار ۱۳۸۳)، «تجدید حاکمیت ملی دولت‌ها با مداخله‌گری سازمان ملل بعد از جنگ سرد»، مجله سیاست خارجی، سال ۱۸.

بهزادی، حمید (۱۳۸۶)، *اصول روابط بین‌الملل و سیاست خارجی*، تهران، دهخدا، چ دوم.

بیلیس، جان و استیو اسمیت (۱۳۸۳)، *جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین* (موضوعات بین‌المللی، جهانی شدن در آینده)، ترجمه ابوالقاسم راه چمنی و دیگران، تهران، مؤسسه فرهنگی و مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ایران، معاصر تهران.

ریس کاین، توماس (۱۳۸۵)، «صلح مردم‌سالارانه — نه مردم‌سالارهای جنگ طلب؟ تفسیر مکتب برسازی از استدلال لیبرال‌ها»، *مفاهیم اساسی در روابط بین‌الملل*، ترجمه علیرضا طیب، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

شایگان، فریده (۱۳۸۰)، *شورای امنیت سازمان ملل متحد و مفهوم صلح و امنیت بین‌المللی*، تهران، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران.

شریفی طراز کوهی، حسین (۱۳۸۰)، «حقوق بشر (نظریه‌ها و رویه‌ها)»، تهران، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران.

عالم، عبدالرحمن (بهار ۱۳۷۹)، «نیکولو ماکیاویلی: چه بزرگی، چه ستایشی»، *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی*، ش ۳۹.

مشیرزاده، حمیرا (بهار ۱۳۷۷)، «واقع‌گرایی، و سه مناظره در روابط بین‌الملل»، *مطالعات حقوق و سیاسی*، ش ۱.

_____ (۱۳۸۵)، *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، تهران، سمت.

Blackburn, Robert and James Busuttil (1997), *Human Rights for the 21st Century*, London, Pinter A. Cassell Imprint.

Dower, Niger (1997), "Human Rights and International Relations", *The International Journal of Human Rights*, Vol. 1, No. 1.

Finnemore, Martha and Kathryn Sikkin (1998), "International Norm Dynamics and politica Change", *International organization* 52, 4.

- Foresythe, P., David (2006), *Human Rights in International Relations*, Cambridge, University Press.
- Jepperson, Ron, Alexander Went and Peter Katzenstein (1996), "Norms Identity, Culture, and National Security", in Katzenstein (ed.), *The Identity and World Politics*, New York, Columbia University Press.
- Kegles, Jr. Charles (1995), *Controversies in International Relations Theory: Realism and Neoliberalism Challenge*, New York: St. Martin's Press.
- Managua Declaration of 1993
- McGoldrick, Dominic (1996), "The Principle of None-intervention; Human Rights", *The United Nations and The Principles of International Law*, London and New York, Routledge.
- Parekh, Biko (1997), "Rethinking Humanitarian Intervention, International Science Review".
- Risse, Thomas and Kathryn Sikkink (1999), "The Socialization of International Human Rights Norms in to Domestic Practices", *The Power of Human Rights*, Cambridge University Press.
- Ruggie John Gerade (2004), "Reconstituting the Global Public Domain-Issues, Actors, and Practices", *of International Relations*, SAGE-ECPR, Vol. 4.
- Sikkink, Kathryn (1998), *Transnational Politics International Relations Theory, and Human Rights International Relation*. <http://www.apsanct.org>
- Sunstein Cass (1999), *Social Norms and Social Role in Free Markets and Social Justice*, ed. Cass Sunstein, New York, Oxford University Press.
- Turner, Scott (2000), "Global Civil Society, Anarchy and Governance: Assessing an Paradigm", *Journal of Peace Research*, Vol. 33.
- Waldock, Humphrey (1952), the "Regulation of the Use of Force by Individual States in International Law", *Receuil Des Cours*.
- Walt, M. Stephen (1998), "International Relation as one World Many Theories", *Foreign Policy*.
- Waltz, Keneth Man (1984), *The State and War*, New York and London, Columbia University Press.
- Zakaria, Fareed (1997), *The Rise of Illiberal Democracy*, *Foreign Affairs*.